

این مقاله در پی آن است تا بررسی‌ها یا تفسیرهایی  
پژوهشگران بیرون و امروز را درباره‌ی دلایل سرودن  
شاهنامه، سفرهای شاعر برای یافتن منابع متفکر، رفتن  
به دربار محمود و مسایلی از این دست، اثبات یا رد کند.  
مؤلف با کنار هم قرار دادن گفتار فردوسی درباره‌ی  
مسائل متفکر و مقایسه با گفتار و پژوهش‌های مسلمانان  
در صدد روشن کردن این بحث است.

#### کلیدواژه‌ها:

شاهنامه، فردوسی، سلطان محمود، وطن پرستی،  
اهدای شاهنامه، صله‌ی دقیقی، کرشاسب‌نامه‌ها، دهقان،  
اندیشه‌ی فردوسی.

شعبه‌ی پژوهش‌های علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رساله‌ی جامع علوم انسانی

# سخن نهفته

تأملی دیگر در زندگی حکیم ابوالقاسم فردوسی توسی

بزرگان گذشته، معمولاً به هر دلیلی از نوشتن زندگی‌نامه‌ی خود، پرهیز داشته‌اند؛ از این رو زندگی‌شان در حاله‌ای از بزرگ‌نمایی و افسانه‌سازی گرفتار آمده و ناگفته پیداست که این همه، بیش‌تر از سر حبا، عشق و علاقه‌ی مردم به آن‌ها بوده است.

علی‌رغم آن که حکیم توس نیز به‌طور پراکنده، درباره‌ی بخش‌هایی از زندگی خود در شاهنامه سخن رانده، او نیز چون بسیاری دیگر از بزرگان علم و ادب و عرفان، مصون از نگاه افسانه‌ساز دوستان و دوستداران خود نمانده است. ظاهراً اولین کسی که نظری به فردوسی و زندگی او انداخته، «نظامی عروضی سمرقندی» در کتاب «چهار مقاله» بوده است. نظامی عروضی می‌گوید: «استاد ابوالقاسم فردوسی از ده‌ها قین توس بود، از دیهی که آن دیه را باژ خوانند و... در آن دیه شوکتی تمام داشت، چنان‌که به دخل آن ضیاع از امثال خود بی‌نیاز بود و از عقب یک دختر پیش نداشت و شاهنامه به نظم همی کرد و همی امید او آن بود که از صله‌ی آن کتاب جهاز آن دختر بسازد.»

اصل قرار دادن این داستان، بی‌هیچ تبصره و چون و چرایی باعث گردیده است که بسیاری از پژوهشگران در نتیجه‌گیری‌های خود، دچار اشکال گردند. از آن جمله استاد ذبیح‌الله صفا می‌گویند: «فردوسی از خانواده‌ای دهقان بود... تعلق فردوسی به این طبقه، طبعاً بعضی نکات را راجع به احوال او روشن می‌کند و از آن جمله ثابت می‌شود که:

۱- خاندان فردوسی، صاحب مکتب و ضیاع و عقار بود، این مطلب گذشته از آن که با توجه به اصل فوق عقلاً ثابت است، از اشارات مختلف تاریخی و اقوال گوینده در موارد متعدد نیز مدلل و ثابت می‌گردد. نظامی عروضی گویند: که فردوسی در دیه باژ شوکتی تمام داشت و به دخل آن ضیاع از امثال خود بی‌نیاز بود و فردوسی خود هم به رفاه حال و سعه‌ی خود در جوانی، اشاره کرده و گفته است:

الا ای برآورده چرخ بلند  
چه داری به پیری مرا مستمند

چو بودم جوان برترم داشتی  
به پیری مرا خوار بگذاشتی  
به جای هفتاد همصدا دادی سال  
پراکنده شد مال و برگشت حال

۲- فردوسی مردی وطن‌پرست و در میهن پرستی استوار بود، این مطلب نیز گذشته از آن که نتیجه‌ی مقدمات مذکور می‌تواند بود، از جای‌جای شاهنامه و خصوصاً از شور فردوسی در ستایش ایران و نژاد ایرانی به‌خوبی آشکار است...

۳- فردوسی از تاریخ‌نویسان خود و از داستان‌ها و افسانه‌ها و تاریخ ایران اطلاع و یا به دانستن آن‌ها شوق و علاقه داشت و تربیت خانوادگی او، وی را بر این می‌داشت و به همین سبب است که بدون مشوق و محرک، خود به این کار عظیم دست زد و... تا موقعی که گرفتار فقر و تهی‌دستی نگشت، یعنی مال و ثروت اجدادی را بر سر کار شاهنامه نگذاشت، به دربار شاهان و جوایز ایشان توجّهی ننمود.<sup>۱</sup>

جای بسی تعجب است که چگونه پیش از گرفتن نتایج این چنین عجیب از «اصلی» که شاید اساسی نداشته باشد، سخنان نظامی عروضی، مورد مذاقه قرار نگرفته است؟ در چند سطر که از نظامی عروضی سمرقندی نقل گردید و در نتیجه‌گیری‌های برخی از پژوهشگران به عنوان اصلی انکارناپذیر، بدان توجه شده است، با دو موضوع کاملاً جداگانه رویرو هستیم و گویا نظامی عروضی آن‌ها را از افراد مختلفی شنیده، بعد با وسواس و نهایت امانت‌داری (۱) خواسته است تا همه‌ی مطالب را نقل کند؛ یکی آن که فردوسی آن قدر زمین داشت، که به واسطه‌ی درآمدش، هیچ‌گونه نیازی به غیر نداشت، دوم آن که شاهنامه را سروده تا با صله‌ای که از بابت آن می‌گیرد، برای دخترش، جهیزیه تهیه کند، یعنی او حتی قدرت تهیه‌ی جهیزیه را هم نداشت. این فردوسی با دو چهره‌ی ثروتمند و فقیر را در همین چند سطر نظامی عروضی چگونه باید توجیه کرد؟<sup>۲</sup>

استاد ذبیح‌الله صفا، برای تأیید این مطلب که فردوسی در جوانی در رفاه زندگی می‌کرده، ابیاتی از شاهنامه را شاهد آورده است، در حالی

که فردوسی در آن ابیات، به هیچ وجه، سخن از دهقان بودن خود به میان نیاورده است و نگفته به واسطه‌ی انتساب به خانواده‌ای دهقان، دارایی فراوان داشتیم. شاعر تنها از مال و مکتب روزگار جوانی سخن می‌راند، که ثروتمند بودن، لزوماً ایجاب نمی‌کند کسی دهقان باشد.

به هنگام خواندن شاهنامه، این سؤال برای خواننده پیش می‌آید که چرا فردوسی در سراسر اثرش، حتی وقتی به فقر و تهی‌دستی دچار می‌شود مثل شعرای دیگر، که از روزگار گذشته با تفصیل حرف می‌زنند، از روزگار خوش دهقانی، سخنی نمی‌گوید؟ و مستقیماً نمی‌گوید: من دهقان این‌گونه بودم و...

گله‌ی فردوسی از بزرگان شهر که اثرش را می‌برند، بدون آن‌که به قول امروزی‌ها، حق‌التألیفی به او بپردازند، حق مسلم اوست و این دلالت بر حرص یا نداشتن مناعت طبع ندارد، اما چرا این بزرگان نسخه‌برداری می‌کنند و به او چیزی نمی‌دهند؟ آیا بدان دلیل که دوستی بین دو طرف آن قدر بوده که به تعبیر امروز، بدون رودربایستی زحمت شاعر را از آن خود می‌دانستند؟ یا نه در طی سالیان گذشته آن قدر به او کمک کرده بودند که دیگر در اثر به وجود آمده برای خود نیز حقی قائل بودند؟ به نظر می‌رسد که این احتمال دوم پذیرفتنی‌تر باشد. شاعر می‌گوید:

بزرگان و با دانش آزادگان  
نہشتند بکسر همه رایگان  
نشسته نظاره من از دورشان  
تو گفتی بدم پیش مزدورشان  
جز احسنت از ایشان نبد بهره‌ام  
بگفت اندر احسنت شان زهره‌ام  
سر بدره‌های کهن بسته شد  
وزان بند روشن دلم خسته شد<sup>۳</sup>

ج ۳۸۷/۹

مقصود شاعر از بدره‌های کهن چیست؟ آیا نمی‌خواهد اشاره کند که بزرگان از قدیم‌الایام، برای انجام کار شاهنامه، و یا به هر دلیل دیگری، به او کمک می‌کرده‌اند و به محض اتمام کار، نه تنها کمک‌ها را قطع کردند که حتی اثر شاعر را

نویسنده می نوشتند؟ سایر این کسی که شاید چند  
سخن را با جمعیت این و آن کار کرده و خوب وصف  
کنی از آنان می گوید:

سختن قیامت است از آزادگان

که از من می خواهد سخن را بکنان

از تویم خود و پوشش و سیم و زر

روز بپوشم جیش و پای و پر

نیم آنگه از اصل و فرع خراج

همی غلظم اندر میان دواج

ج ۳۸۱/۸

چگونه می توانست اموال بسیار داشته باشد  
و با این همه به سراغ این و آن برود؟ آن هم کسی با  
مناعت طبع و الای حکیم توس؟ چگونه می توان  
باور کرد فردوسی با داشتن اموال بسیار، باز به  
حکم آن که شاعر است و گذشته ی این مملکت را  
زنده می کند، چشم به دریافت و طیفه و مواجب،  
از این و آن داشته باشد؟ آن وقت، مسأله ی  
ایران دوستی، که برخی از پژوهشگران بدان اشاره  
کرده اند، چه می شود؟ آیا در آن صورت نباید به  
صدافت فردوسی شک کرد؟

چنان که آمد، به نظر می رسد که شاعر در  
سرودن شاهنامه بر بزرگان شهر خود متکی بود با  
توجه به محدودیت حدود توس آن روز، و نظر به  
آن که فردوسی در روزگار جوانی با نظم  
داستان های پراکنده در این شهر، شهرتی یافته  
بود، بعید نیست که حاکم توس او را به دربار  
سامانیان معرفی کرده باشد، اما این فرض که  
بر اساس ابیاتی چون:

دل روشن من چو برگشت ازوی

سوی تخت شاه جهان کرد روی

ج ۲۲/۱

است، ضعیف می نماید، زیرا حتی با افزودن  
ابیات زیر:

زمانه سراسر پر از جنگ بود

به جویندگان بر جهان تنگ بود

به این گونه یک چند بگذاشتم

سخن را نهفته همی داشتم

ندیدم کسی کش سزاوار بود

به گفتار این مر مرا یار بود

ج ۲۳/۱

که در برخی دست نویس هاست و استاد  
محمد امین ریاحی، در کتاب «سرچشمه های  
فردوسی شناسی» آن ها را مرتبط با روزهای آغاز  
نظم شاهنامه می داند و معتقد است ظاهراً شاعر

این ابیات را بعد از تسلط محمود بر ایرانی آوازش  
در خراسان سروده و بر تئوس دویم افزوده است  
مشکل حل نمی شود.

اگر آن گونه که ایشان گفته اند، بپذیریم،  
احتمالاً فردوسی ابیاتی را که حیاتی مدح شده  
جهان بوده، به هنگام اهدای کتاب به محمود،  
حذف کرده است، طبیعی به نظر نمی رسد بیت  
یا ابیاتی را که مربوط به مراجعه ی شاعر به دربار  
«شاه جهان» برای یافتن منابع متثور بوده، حذف  
کرده باشد، چرا که در این جا دیگر مدحی در کار  
نبود. اگر این احتمال را هم به دلیل تقدیم کتاب  
به محمود رد یابیم و فرض کنیم فردوسی  
خواست تا تمام نشانه های ارتباط اثر یا دربار  
سامانیان را از بین ببرد، چرا بیت مذکور را حذف  
نکرده است تا یکسره خیال خود و محمود را  
راحت کند؟ به خصوص که به کار بردن ترکیب  
«شاه جهان» در حق یکی از شاهان سامانی، برای  
کسی چون محمود، قابل تحمل نمی توانست  
باشد. بنابراین با توجه به آن که فردوسی در ابیات  
بعد، هیچ اشاره ای به این موضوع ندارد که به  
دربار خاصی رفته است، احتمال آن که «شاه  
جهان» یکی از شاهان سامانی باشد، ضعیف  
می گردد. شاعر در ابیات بعد می گوید:

پیرسیدم از هر کسی بی شمار

پترسیدم از گردش روزگار...

و دیگر که گنجم وفادار نیست

همان رنج را کس خریدار نیست

ج ۲۲/۱

اگر فردوسی به دربار سامانیان رفت، چه  
لزومی داشت که از وفادار نبودن گنج خود  
سخن براند، دو دیگر آن که سامانیان- اگر  
آن طور که گفته اند بسیار به فرهنگ و آداب  
ایرانی، علاقه داشتند - چرا شاعری را که  
برای ثبت تاریخ مملکت مورد علاقه ی  
آن ها، زحمت می کشد، نزد خود نگاه نداشتند  
و او را زیر پر و بال حمایت خود نگرفتند؟  
گفتار شاعر راه گشاست؛ او بدون اشاره به  
نام حکومت یا دربار خاصی می گوید:

به شهرم یکی مهربان دوست بود

تو گفتی که با من به یک پوست بود

مرا گفت خوب آمد این رای تو

به نیکی خرامد همی پای تو

نشته من این نامه ی پهلوی

به پیش تو آرم مگر نغونی

گفته زبان و سرایت هست  
سخن گفتن پهلوی نیست  
چو آورد این نامه ترهنگ من  
بر اثر روخت این جان ترهنگ من

ج ۳۳/۱

چگونه است که پس از رفتن به دربار  
سامانیان، سخن از دوستی هم شهری می تواند  
و می گوید، از این نامه ی پهلوی را در اختیارش  
قرار داده است و از او خواسته تا این نامه را به  
نظم آورد؟ آیا مقصود از «شاه جهان» همانند  
گشتاسپ نیست که دقیقی زندگی او را به نظم  
کشیده بود؟ یا توجه به آن که فردوسی در جایی  
دیگر از ترکیب، «سوی گاه باز گشتن» استفاده  
کرده است:

کنون ای سراینده فروت مرد

سوی گاه اشکانیان باز گرد

ج ۱۱۵/۷

بنابراین شاید در معنای ابیاتی که ذکرشان  
رفت، بتوان گفت [پس از پرداختن به دقیقی و شعر  
او] تصمیم گرفتم خود زندگی گشتاسپ را  
بسرایم، سرانجام دوستی مهربان، نسخه یا نسخ  
مربوط به کار را در اختیارم قرار داد و...  
این حدس با نگاهی به تاریخ مرگ دقیقی و  
سرودن شاهنامه قوت می گیرد. «دقیقی» به قولی-  
به فرمان امیر نوح بن منصور به سرودن  
گشتاسپ نامه پرداخت و چون آغاز سلطنت نوح بن  
منصور در سال ۳۶۵ هـ. ق است و فردوسی نیز که  
کشته شدن دقیقی را در شاهنامه ی خود یاد می کند،  
حدود سال ۳۷۰ هـ. ق به نظم شاهنامه پرداخته  
است، بنابراین تاریخ کشته شدن این شاعر میان  
سال های ۳۶۷ و ۳۶۹ هجری واقع شد. با این  
حساب فردوسی- اگر چه در گذشته به طور پراکنده  
داستان هایی را به نظم در آورده بود- باید پس از مرگ  
دقیقی و یافتن منابع و مأخذی تصمیم به سرودن  
تاریخ ایران گرفته باشد و کار خود را با سرودن  
بقیه ی داستان گشتاسپ آغاز کرده باشد.

امروز به طور دقیق نمی دانیم چه عاملی باعث  
گردید که فردوسی، پس از سرودن داستان های  
پراکنده، به نظم سامان یافته ی شاهنامه، در طی  
سالیان دراز دست بزند، اما چنان که گفتیم شاید  
بتوان احتمال داد با دیدن کار ناتمام دقیقی به این  
فکر افتاده باشد. خود نیز گوید:

اگر چه نبیوست جز اندکی

ز رزم و ز بزم از هزاران یکی

همو بود گوینده را راهبر  
که بنشانند شاهی ابرگاه بر

ج ۱۳۶/۶

با قبول این مجلس ها باید گفت: فردوسی بدان دلیل به دربار سامانیان ترفعت که آنان خود، در سال های شروع سرودن شاهنامه، درگیر جنگ و نابسامانی بودند.<sup>۲</sup> از طرفی وقتی او می توانست منبع کاری خود را نزد دوستی مهربان که با او یک پوست بود، بیابد، چزایی جهت وقت را در رفتن از شهری به شهر دیگر از دست بدهد؛ همان وقتی که از کمبود آن در اتمام کارش می هراسد:

بیرسیدم از هر کسی بی شمار  
بترسیدم از گردش روزگار  
مگر خود در رنگم نباشد بسی  
بیاید سپردن به دیگر کسی  
و دیگر که گنجم وفادار نیست  
همان رنج را کس خریدار نیست

ج ۲۲/۱

گویا هنوز شاعر نسبت به آغاز کار تردید دارد، به همین دلیل با هر کسی مشورت می کند، این پرسیدن نه برای یافتن نسخه یا منبعی برای شروع کار، که برای رفع تردید شاعر نسبت به آینده است، او می داند که گنج با او وفادار نیست ولی مگر این گنج چه قدر بود که شاعر احتمال تمام شدن آن را می داد؟

دهقانی (!) آن هم با ویژگی های آن چنانی و پر از افراط بر شمرده تا به امروز، چرا از اتمام گنج خود می هراسد؟ یا گنج و اندوخته ی شاعر زیاد نیست، یا او به بی اعتباری ثروت و گنج واقف است و یا می داند کار وقت بسیار می گیرد و این اندوخته کفاف آن زمان بسیار را نمی دهد، به همین سبب موضوع عمر، وقت اندک و وفادار نبودن گنج را پیش می کشد.

تردید درباره ی عمر، به هیچ وجه، به یقین رسیدنی نبود، اما در باب گنج چرا: «مهرتری گردن فراز» پس از شروع کار دست او را می گیرد و به او وعده می دهد که:

به چیزی که باشد مرا دسترس  
به گیتی نیازت نیارم به کس  
و شاعر می گوید:  
همی داشتم چون یکی تازه سیب  
که از باد ناید به من بر نهیب

به کیوان رسیدم ز خاک نژاد  
از آن بگ دل نام دار ارجمند

ج ۲۶/۱

و عجیب است سخن پژوهشگرانی که بی توجه به سخن فردوسی، حرف های نظامی عروضی را درباره ی زندگی حکیم توس، اصل قرار داده اند. شاعر خود تصریح دارد که دلیل دل مشغولی او، از بابت گنج و اتمام آن، برای آن است که وضع مالی چندان خوبی نداشت با حداقل اندوخته ی او، به اندازه ای نبود که برای مخارج سرودن شاهنامه و زندگیش کافی باشد. کسی مثل فردوسی با سرودن برخی داستان ها، در شهر کوچک توس، آوازه ای کسب کرده بود، پس نمی توان گفت که مقصود شاعر از مصراع «به کیوان رسیدم ز خاک نژاد» آن است که شهرتی به هم زدم و مقام و قدر و قیمتی یافتم، بلکه شاعر با توجه به بیت پیش تصریح دارد که با کمک های او، وضع من خوب شد. از طرفی نحوه ی سخن فردوسی به گونه ای است که نشان می دهد با شخصی که از وی سخن می گوید بسیار آشنا بود و همین مقدار شهرت، در شهر کوچکی چون توس، کافی به شمار می آمد. از طرفی دیگر، خود فردوسی می گوید: به تشویق این دوست به کار سرودن شاهنامه پرداخته است. من نمی دانم استاد ذبیح الله صفا مطابق با کدام سند می گوید که «فردوسی بدون مشوق و محرک خود به این کار مهم دست زد؟»

برخی از پژوهشگران را از جمله، استاد ذبیح الله صفا چنان که در آغاز این یادداشت آمد. اعتقاد بر آن است که فردوسی به سبب دهقان بودن، به سرودن داستان های ملی رغبت کرد. استاد محمدعلی اسلامی ندوشن می گویند: «فردوسی در سرودن شاهنامه، پاسخ گوی یک نیاز ملی است. این نیاز اگر در عامه ی مردم، به صورت کم و بیش ناآگاهانه وجود داشته، در طبقه ی دهقان، حالت زنده و فعال و آگاهانه داشته است. هم اینان بودند که نمی گذاشتند آتش ملیت و قومیت در اجاق ایران بمیرد. قومیت در آن زمان به مفهوم احساس برتری نسبت به بیگانگان حاکم بود. عامه ی مردم البته در گرفتاری های روزانه ی خود، غرق بودند و تنها یک طبقه ی مرفه و روشن بین می توانستند عیب های حکومت ترک و تازی را ببینند و در پرتو همین بینایی، حسرت تجدید عظمت ایران را در دل پیورراندند.»<sup>۳</sup> ایشان

در جایی دیگر نیاز ملی را نمایل مردم نه فقط آن طبقه ی مرفه به داشتن حماسه ی منظومی از یاکان خود می دانند.<sup>۴</sup>

اما این حسرت و این نیاز ملی چه دردی از دردهای همان نوده ی آئود گرفتار را دوا می کرد و چه نسخه ای برای استقلال مملکت می توانست تجویز کند؟ اصلاً با سرودن شاهنامه تا چه اندازه موجبات استقلال ایران و مردم ایران فراهم آمد؟<sup>۵</sup> از طرفی چرا در هیچ تذکره و تاریخ ادبیاتی به دهقان بودن مسعودی مروزی یا دقیقی توسی اشاره ای نرفته است؟ آسان ترین پاسخ می تواند این باشد که حتماً آن ها دهقان نبوده اند. در این صورت پرسش دیگری در ذهن نقش می بندد که چگونه دو تن که دهقان نبوده و دغدغه های این طبقه را نداشته اند، به سرودن حماسه ی ملی ایران همت گماشتند؟

پس به نظر می رسد شرط اصلی پرداختن به نظم حماسه ی ملی ایران، دهقان بودن نیست. از طرفی وجود برخی از قرینه ها نشان می دهد<sup>۶</sup> که سینه چاک های بعضی از منسوبان به طبقات مرفه، نه برای وطن و مردم، که بیش تر برای رسیدن به اعتبار، قدرت، مقام و نفوذ گذشته بود ولی فردوسی در هیچ کجای شاهنامه چنین تصویری از خود ترسیم نکرده است. فردوسی نخواسته تا به اعتبار گذشته ی دهقانی برگردد، او ایران را نمی ستاید که دهقان و مرتبه اش را ستوده باشد. در این مورد حکیم توس شاعری است صادق، بی هیچ شک و تردیدی و چنان که استاد ذبیح الله صفا می گوید: «در جای جای شاهنامه شور و شوق فردوسی را نسبت به ایران، نه رسیدن به مقام و اعتبار دهقانان، می توان دید.

به نظر می رسد فردوسی بیش تر از هر چیز در اندیشه ی زنده نگاه داشتن زبان فارسی چنان که گوید:

بسی رنج بردم در این سال سی  
عجم زنده کردم بدین پارسی

و نیز یک سلسله حکمت و اخلاقیات است. فردوسی شاعری حکیم است و «حکیم باید بر کسی اطلاق شود که بر اثر استغراق در مسائل فلسفی به نوعی «منظومه ی فکری» و جهان بینی مستقل عقلانی رسیده باشد،<sup>۷</sup> اما بسیاری از پژوهشگران به این مسأله توجهی نکرده و از کنارش گذشته اند و بسیاری دیگر تنها، بر جلد های شاهنامه، واژه ی حکیم را دیده اند. فردوسی ایران دوست است اما ایران دوستی

فردوسی را در این مکتب می‌خواندند و در آنجا بود که او از آنجا فارغ گردید. اما آیا ایران تمامی دنیا نیست؟ فردوسی را حتی می‌خوانند یا که، رحمتی از کنار اصفهان ناموست بهتر از آنست که بسیار مورد علاقه‌ی مردم هستند. به رحمتی نمی‌گذرد، بنگرید که در داستان رستم و سهراب چه می‌گوید:

از این دو یکی را بختیاد مهر  
 خرد دور بد مهر نمود چهر  
 همی بجه را باز دادند ستور  
 چه ماهی به دریا چه در دست گور  
 نداند همی مردم از رفیع و آزر  
 یکی دشمنی را ز فرزند باز

ج ۲/۲۲۴

فردوسی چنین دنیایی را می‌خواهد، او حتی اگر با عرب، به اصطلاح برخی به مبارزه برمی‌خیزد، تنها به خاطر آن نیست که اعراب، ایرانی‌ها را تحقیر می‌کنند که او از تحقیر انسانیت در رنج است. فردوسی نسیک می‌داند که بنی عباس، تنها عرب را می‌توانند دیدند چنان که بنی امیه چنین می‌کردند و برایشان تفاوتی نمی‌کند که ایرانی را تحقیر کنند یا رومی یا...

عرب برتری نژادی را بر همگان می‌طلبد، نه فقط بر ایرانیان، و فردوسی تنها نمی‌خواهد از عظمت گذشته‌ی ایران بگوید؛ که در پی آن است تا با نشان دادن این نشیب و فراز، سرمایه‌ی عبرت را برای همگان فراهم آورد. شاهنامه، تنها سخن دربار‌های شاهان نیست که فردوسی در جایی تعبیری دیگر از شاه می‌دهد؛ او سعی می‌کند که این شاه آلوده نگردد. از نظر فردوسی، اگر انسان‌ها هر یک خود شاهی نباشند، در وجود خویش حاکم و شاهی با نام دل و مغز دارند:

دل و مغز مردم دو شاه تنند  
 دگر آلت تن سپاه تنند  
 چو مغز و دل مردم آلوده گشت  
 به نومیدی از رای پالوده گشت

ج ۷/۲۵۴

ایاتی از این دست، اساس اندیشه‌ی فردوسی را تشکیل می‌دهند. فردوسی در آغاز شاهنامه، خود را ستایش نمی‌کند که بگوید شاعری حکیم است، زیرا هر خواننده‌ای با خواندن شاهنامه به این موضوع پی می‌برد.

فردوسی در آغاز شاهنامه خود را می‌ستاید تا بگوید باید از این معبر به قضایا بنگریم و بدانیم هر چه می‌گوید بر این اساس است.

فردوسی پند می‌دهد و برایش تفاوتی نمی‌کند که مخاطب چه کسی باشد؛ محمدا یا کسی دیگر:

ز دلفا سخن بفتوای شهریار  
 جهان را برین گونه آباد فر  
 چو خواهی که آزاد باشی ز رنج  
 بی آزار و بی رنج را گشته گنج  
 بی آزاری ز تو بهستان گزین  
 بیایی ز هر کس به داد آفرین

ج ۷/۲۷۹

او در پی توجه دادن انسان به خود و تعالی است و به نظر می‌رسد یکی از دلایل مهمی که پژوهشگران در بررسی‌های خود درباره‌ی جابابز نکردن شاهنامه در دربار محمود، کم‌تر بدان توجه کرده‌اند، همین موضوع است. فردوسی اندرز می‌دهد و پادشاهی چون محمود، با آن همه غرور و تکبر چگونه می‌خواهد از شاعری پند بپذیرد؟ فردوسی حتی خود را نیز نصیحت می‌کند و همین سخنان به گاه فقر، چهره‌ای دوگانه از شاعر به نمایش می‌گذارد و بر ابهام زندگی او، هر چه بیش‌تر می‌افزاید:

مرا سال بگذشت بر شصت و پنج  
 نه نیکو بود گر بیازم به گنج  
 مگر بهره گیرم من از پند خویش  
 بر اندیشم از مرگ فرزند خویش

و چهره‌ای دیگر که با اصرار فراوان - به دلیل فقر - در پی گرفتن صله از دربار محمود است، اما همین لحن طلبکارانه و تصمیم ناگهانی شاعر، برای عرضه‌ی اثرش به دربار محمود، در اواخر عمر، شاید دلالت بر آن داشته باشد که «محمود خود به سراغ فردوسی فرستاد»<sup>۱۳</sup> و از او برای آمدن به دربارش دعوت کرد - چنان که نظیر همین دعوت از دیگر دانشمندان و بزرگان به عمل آمد. شاید بتوان تصور کرد که پس از پیچیدن آوازه‌ی فردوسی و اثرش در توس و شهرهای مجاور و رسیدن آن به گوش محمود، خود در پی شاعر و اثرش شده باشد و البته در این فراخوانی شاید فعالیت‌های ابوالعباس اسفراینی هم بی‌تأثیر نبود. استاد ذبیح‌الله صفا و بسیاری از پژوهشگران دیگر بر آنند که فردوسی به دلیل فقر، متوجه دربار محمود گردید و حکایتی جالب را نیز درباره‌ی چگونگی فقیر شدن شاعر بدان افزوده‌اند و گفته: «شاعری دهقان‌نژاد، با مال و اموال بسیار، در طی سی سال، کم‌تر یا بیش‌تر، دار و ندار خود را بر سر سرودن اثرش از دست می‌دهد و...» و

هر کس از حور و زینب و سیمین که سخنش  
 می‌گردد؟ آیا تمام اوقات او را در سینه‌ی رود رود  
 می‌گشت، به گونه‌ای که توان برده‌اش  
 کارهای روزمره و انداختن آن بر زمین می‌نمود چرا  
 همه‌ی امور زندگی بر جسم و تنگه‌ی خود را به  
 موکتی بسپرد؟

اگر سخن همگان را بنویسد و فقر فردوسی  
 بپذیریم، آن وقت نقش کسانی چون حسین قیب و  
 دیگر دوستان او، در زندگی‌اش چه می‌شود؟ آیا کسی  
 آن هم با مناعت طبع فردوسی، حکیمی که دائم به  
 خواننده‌ی خود گوشزد می‌کند که دنیا گذراست و  
 بر آن اعتیاری نه، حکیمی که ردایا را به سخنش  
 هر چه تمام‌تر بکوشش می‌نماید، با وجود داشتن مال  
 و اموال بسیار باز هم به سراغ این و آن می‌رود؟ این  
 موضوع درباره‌ی عنصری، فرخی، منوچهری و  
 دیگرانی از این دست قابل قبول است ولی درباره‌ی  
 فردوسی، نه نظامی عروضی یا هر کس دیگری که  
 افسانه‌ی رفتن فردوسی به طبرستان و سرودن هجویه  
 را ساخته، فردوسی و روحیه‌ی او را نشانخته. آیا  
 می‌توان باور کرد که فردوسی از شدت فقر، آن قدر  
 عزت نفس خود را از دست داده باشد که راضی گردد  
 در ازای پول ناچیزی که از شهریار طبرستان  
 می‌گیرد، هجویه‌ای را از بین ببرد؟ فردوسی‌ای که  
 به خاطر چانه‌زدن بر سر مبلغ مقرر پرداختی از سوی  
 محمود، تمام بیست هزار درهم را - به نقل نظامی  
 عروضی - به فقاهی و حمّامی می‌بخشد؟ آیا می‌توان  
 باور کرد که فردوسی شاعری است برخلاف آن‌چه  
 می‌گوید؟ و برای تمسخر خواننده، شاهنامه را  
 می‌سراید تا ریاکارانه در سرتاسر آن به نکوهش ردایا  
 پردازد و خود را از آن مستثنا کند؟ نمی‌توان باور  
 کرد که فردوسی با آن اخلاص از پاک‌ها و نیکی‌ها  
 سخن بگوید و زشتی‌ها و پلشتی‌ها را به نکوهش  
 بنشیند و در پی تظاهر باشد.

از بیشتر افسانه‌هایی که درباره‌ی فردوسی و  
 شاهنامه ساخته شده است، یک نکته‌ی بدیهی به  
 دست می‌آید و آن این که فردوسی با این قصه‌ها،  
 چهره‌ای مردمی‌تر و دوست‌داشتنی‌تر می‌یابد؛  
 همان ماجرای که درباره‌ی سایر چهره‌های شعر،  
 عرفان و علم ما تکرار شده است.

به هر حال فردوسی، شاهنامه را به محمود  
 اهدا کرد و محمود نیز، آن را نپذیرفت.  
 پژوهشگران دلایل چندی در رد شاهنامه  
 بر شمرده‌اند؛ از جمله، مذهب فردوسی، عدم  
 ستایش محمود چنان که باید، ترک ستیزی و

فردوسی، منتايش ابوالعباس استرآبيني و... اما يكي از دلايل عجيب دليلي است كه استاد محمدامين رياحي ذكر كرده اند. ايشان مي گويد:

«شاهنامه در دوره ي سامانيان و در فضاي آزاداندوشي و آسان گيري آن روزگار كه گروه هاي مخالف با خلافت عباسي بغداد، مخصوصاً اسماعيليه، كه از نظر فقهاي بغداد ملحد و فرمطي اعلام شده بودند و در جامعه و در دستگاه ديواني سامانيان قدرت و نفوذ داشتند، سروده شده بود. اينك زمانه دگر گشته و لازم بود كه مقدمه ي كتاب كه با معتقدات محمود و فقهاي دستگاه او مغايرت داشت، كنار گذاشته شود و مقدمه اي پذيرفتني براي حكومت جديد جاي آن را بگيرد. شاعر اين احتياط ناگزير را به جاي آورد ولي نسخي از تدوين اول در دست مردم بود و احتمالاً همان ها سرانجام محمود را بر او خشمگين كرد و كاتبان

بعدي هم كه نيت تهيه ي نسخ كامل داشتند، مقدمه ي تدوين اول را با مقدمه ي دوم درهم آميختند و مقدمه به صورتي درآمد كه امروز در دست است. ۲۱

بايد پرسيد آيا فردوسي خود خبير از انتشار شاهنامه نداشت و نمي دانست كه اگر در مقدمه دست ببرد، روزي به دست محمود خواهد رسيد؟ از طرفي چرا محمود با دادن مقدمه اي كه ايشان مي گویند، مطابق ميل محمود شده بود و مفايسه ي آن با مقدمه ي پيشين - بايد خشمگين مي شد؟ شاعر با اين كار بايد نزد محمود عزيزتر مي گرديد؛ زيرا او تغيير عقيله داده و با شاه موافق شده بود.

اگر نسخي از شاهنامه در دست مردم افتاده بود و از آن استنساخ مي كردند، ديگر چرا فردوسي بايد نگران ماندن يا از بين رفتن كتاب خود مي شد؟ اگر اين شاهنامه براي همان مردم سروده شده بود،

كه مردم هم بايد قدرش را مي شناختند و فردوسي هم از اين موضوع بايد آگاه مي بود.

آيا عجيب نيست؟ فردوسي با آن كه مي داند كه مردم از اثرش نسخه ها برمي دارند و براي هم نقل مي كنند، باز براي آن كه كتاب خود را از آفت حوادث مصون ندارد، آن را به دربار تقديم مي كند؟

شاهنامه براي مايلدن نياز به ثبت در دربار محمود نداشت؛ مگر اشعار ديگر بزرگاني كه به درباري وابسته نبودند يا ديوان خود را به درباري تقديم نكردند، چگونه باقي ماند؟

شاهنامه اگر چه درباري شاهان و زندگي آنان است، اما زندگي انسان خاكي و فراز و نشيب هاي روح او را در زمين مطرح مي كند، به همين دليل همان انسان ها آن را پذيرفتند تا در آينه اش چهره ي خويشتن را ببينند...

\* نوشتن اين مقاله را مرهون راهنمايي ها و قبول زحمت هاي هميشه استادانم؛ جناب دكتور حسين نجف دري و جناب دكتور تقى پور نامداريان هستم.

۱- نظامي عروضي سمرقندي، احمدبن عرب بن علي، چهار مقاله، به اهتمام محمد معين، تهران، انتشارات اميركبير، چاپ دهم، ۱۳۶۹، ص ۷۵

۲- صفا، ذبيح الله، تاريخ ادبيات در ايران، تهران، انتشارات فردوسي، چاپ نهم ۱۳۶۸، ج ۱، صص ۴۶۲-۳

۳- ر. ك. مهاجراني، سيدعطاءالله، حماسه ي فردوسي، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۲، ص ۳۱۹

۴- فردوسي، ابوالقاسم، شاهنامه، چاپ مسكو، به كوشش سعيد حميديان، تهران، نشر قطره، ۱۳۷۳. ارجاعات متن با ذكر شماره ي جلد و صفحه تا پايان اين يادداشت، به همين كتاب است.

۵- استاد احمد علي رجايي درباره ي اين بيت مي گويد: «برخي پنداشته اند كه از شعر فردوسي در پايان كار دقيقى كه مي گويد:

دل روشن من چو برگشت از وي  
سوي تخت شاه جهان كرد روي  
مراد آن است كه وقتی كار دقيقى را نيمه تمام و نابه سامان يافته، رو به سوي دربار محمود نهاده است (سوي تخت شاه جهان كرد روي) در حالي كه اولاً: سخن از تصميم او به سرودن شاهنامه است و فكر اين كه

به پايخت برود. شايد نسخه ي كامل شاهنامه ي منثور را به دست بياورد نه عمل رفتن و به عبارت ديگر روي دل را بدان سو متوجه كرده، نه روي خود و پاي پوينده را.

قرينه ي اين مطلب آن است كه چند بيت بعد مي گويد: دوستي كه در شهر داشته، راي او را به سرودن شاهنامه ستوده و گفته است من نسخه ي آماده ي اين نامه ي پهلوي را به پيش تو مي آورم و هم چنان كرده است و به اين ترتيب مي توان حدس زد كه با يافته شدن نسخه ي كامل شاهنامه اصولاً سفرى ضرورت نيافته و صورت نگرفته است خاصه با توجه به آن بيت كه مي گويد همه جا جنگ و جهان براي جويندگان تنگ بود» و در ادامه مي گويد: «به فرض كه سفرى سوي تخت شاه جهان كرده باشد، آن شاه جهان محمود نيست و آن پايخت غزنين نه. ر. ك. رجايي، احمد علي، «فردوسي شاهنامه را براي صبه نسروده است»، مجله ي دانشكده ي ادبيات مشهد، سال سوم، شماره ي ۴، ۱۳۴۶، صص ۲۷۶-۷

۶- حماسه ي فردوسي، ج ۱، ص ۲۷۳

۷- فردوسي شاهنامه را براي صبه نسروده است، ص ۲۷۷

۸- اسلامي ندوشن، محمد علي، زندگي و مرگ پهلوانان در شاهنامه، انتشارات انجمن آثار ملي، خرداد ۱۳۴۸، ص ۵۹

۹- همان، ص ۲۴

۱۰- استاد مجتبي مينوي درباره ي نيت ابومنصور عبدالرزاق در جمع آوري شاهنامه موسوم به «شاهنامه ي ابومنصورى» مي گويد: «همت و وطن پرستي و ايران دوستي اين ابومنصور محمدبن عبدالرزاق توسي، باعث پيدا شدن اين كتاب [شاهنامه ي منثور] گرديد، يا غرور و خودپرستي و جاه طلبى او؟ از براي زنده كردن مليت ايرانيان و تقويت روحى ايشان در آن دوره، درصدد اين برآمده بود كه تاريخ شاهان قديم را به نام او تاليف كند و نسخه هاي آن در ميان مردم منتشر گردد، يا از آن جا كه سلسله نسب معمولي به تقليد شجره نسب هاي عربى، براي او ساخته و شاهان قديم را نياكان او وانمود كرده بودند، مي خواست داستان اجداد او نوشته شود؟ شك بنده در خالص بودن نيت او، و ترديدم در اين كه واقعاً به فكر مردم بوده است، از اين راه است كه: چون در سال ۱۳۴۹ او را به سهسالاري خراسان نصب كردند و به او فرمان دادند كه احوال خراسان را ضبط كند و با البتهگين ترك جنگ كند، به قول گريدزي صاحب زين الاخبار «دانست كه آن شغل بنو نگذرانند و او را صرف كنند به مرو باز آمد، سرهنگان مرو، دروازه ها بيستند بر روي او و از آن جا بگذشت و دست لشكرگشايد كرد و غارت همي كرد و مال هاي مردمان همي ستد و هم چنان روي به نسا و باورد نهاد و رئيس نسا بمرده بود، ورثه ي او را

بگرفت و مالي بستند و سوي حسن بن بويه نامه نوشت و از وي مطابقت خواست و او را به گرگان خواند و حسن بن بويه از آن جا برفت و شمسگير هزار دينار زر، يوحناي طبيب را داد تا ابومنصور را زهر داد و آن ييدادى و بي حرمتي كه ابومنصور كرده بود اندر وي رسيد و زهر اندرو كار كرد و اندران هلاك شد» چگونه مي توان كسى را وطن پرست و ايران دوست خواند كه فرمان مي دهد تاريخ پادشاهان باستان مملكتش را بنويسد و مردمان همان مملكت را به ياد غارت و تاراج مي دهد! آن هم بدين سبب كه گمان مي كند اين فرماندهي، كه به او داده اند، دوامي نخواهد داشت، پس فعلاً هر چه مي تواند، خرابي كند. ر. ك. مينوي مينوي، فردوسي و شعر او، تهران، انتشارات انجمن آثار ملي، ۱۳۴۶، صص ۵۵-۵۴

۱۱- شفيعي كذكي، محمدرضا، مفلس كيميا فروش، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۷۲، ص ۱۱۳

۱۲- رياحي، محمدامين، سرچشمه هاي فردوسي شناسي، تهران، مؤسسه ي مطالعات و تحقيقات فرهنگي، ۱۳۷۲، ص ۸۸

۱۳- ر. ك. رياحي، محمدامين، فردوسي، تهران، انتشارات طرح نو، ۱۳۷۵، مؤلف به طور ضمنى به اين موضوع در ص ۱۱۸ اشاره كرده اند.

۱۴- همان، ص ۱۲